

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰


کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب حسن و عشق

مؤلف نور علی خانی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۷۰۵



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۸۷

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۷۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۸۷

کتاب حسن و عشق
مؤلف نعت فاضل عالمی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۷۰۵

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۸۷۰۵

۱۸۷.۵
۲۹۸۷.



کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
۱۸۷.۵

2. VII
1987

خطی
مکتوب
املاش
187.5

احمد الخبير هو الخبير

بسم الله الرحمن الرحيم

حدیث نقلی شد بنیابانم چو سحر افرواشن سبز بایام نظم از دوش
 این می بندد سحریت زمین خیزد چو جلیانی سحریت مریض انکار
 مغنیر ایشان الفاظ درین جهانی بیکدوشه درو اسکت منعقد میگرد
 که چون قافیه افشانند خطا فاعله نوشته به ترویج جسم و جانند
 و درین سحر و سحر که نادیده اما طالب دیکه من انشاء
 میل نمک با حوس تن کرده بمقتضای فاذا اسودیه و فحش
 فیدیه من روحی قدم بجایه لغز که ما بنی آدم نه با و چوب
 زین للناس خب الشهوات من انشاء هر یک
 و با و کان کلین شتاب را خد غاکل جیدن ازین تنگ و دروغ و دایم
 رسید علی الخصوص من را که فلت الصدق چون است دران آوین
 عشق را عشقون برون بود و دران تو بهایر چه زار رنگ از غوغا
 بجای سبزه خطه خطا فاعله زوایس را سحر و دروغ و دایم
 معجون تهر و سحر که سحر خوار می بلوغ رسیده به شتاب خجالی
 را از رنگ آینه زنگی بجای خجالی رنگ باطل که فوسان کرده
 لیکن بخوای ادا بیایه او و غافل به شمع علم فلیستاد فاعله
 بی آوین راه بخت نماده و بهانیده بهوای تخمیدی حوس و دایم
 در سحر و سحر و سحر در سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 میادین دایم و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

عروس هم رساله و برین لکن باقوت جعفری از تاب کرم و ندان
 جندان چسبن باز و نون ناپس از معنی ساطع خاره که چون
 راه مستافان بر جاده جستجو کرم روی بیکر دو و نماند زنده عقد
 کوهر بر لوح سر از جای بری آورد و بر سر کوی حسن که بر قش از
 محراب ابرو دست گذر افتاد بودای الویوت من بود با از کثاوه
 پیاپی قدم بدون نهاده در دیدن کارهای حق و طهارت
 بر عکوه بنفشه نماند لطف خاوه کرای بر و دوش زلال
 نازکی در بون انوش خارا کوه چشم دست و بیار در آورده بکمران
 جام سحر ساز کشیده بر فرزند چشم بود جوان ندی که بسیار بود
 نکرده بدین دل خوشباز بر آورده ز کمان بال بر و از لب چو
 مصحف باقوت خوش حرف شده از رنگ بالین تو موقت
 مقصود چون گدازان چهره قنارال کج لب که در دانه نال نه
 این لفظ به آن ناله که تنگ دارد و ناله است باین جزای بیسی
 بالیده و ندان چو از در ب تیره نمایان سیاهی ای ندان و برسم
 شود در دیده آینه مردم خوشی باین فکر که باین غیره و نماند کس
 و خندان سادی چون سطر کفی چون چیده بر سید بر نور خزان لبان
 بخت نوزیده جاب از آب آینه کدیده زلفش ماه را سرشنگی بود
 که کرداب جواب زندگی بود که در این سخن بود و باین که باین ساقی زند
 از آن باین سخن چون کرم شد در اصل مطلب مدون را که باین
 لب قلم بر زودمان جهان نندوم و دانگست از قدرت شده ختم باین
 بیایه محبوبی که دلیلی نیست بر سر کارانی مطلع الشمس می جها
 سیت اندر فی قضا لفظ و در من خنده سیمس الغض فی قضا سید

الدلیل فی شرحه کما و العیون کما و العیون کما و العیون کما
 راویه کما و نور افکاره توانست و توانست و مانند کینه چو کینه پشت بر
 و بر حیرت گذشت اما چون بوی کیدوی و کمت زلفش که بوی بکلم
 چو شش سید از بوی کمال آمده بکار نکند احسن باذن اهلین بخت
 عادت با لور حسن ناک بر روده دوست متوجه کرد و بخت بر کمان برسم
 التیم بر سر گذشت و بران حال مرده چشم بوی از روی کار سوز
 و کت کرای و جسم بودی یسوی که فی اللار حاکم کف لیس با لیا
 بر و در نین در جسم ساری صورت کفاس صورت کمان زین بر
 رای مهر انجلی بوی کینه نماند که حق را لکن بوق حسن چنان درون
 کزوف کزول از کار کار از دست رفت و دست بکاک زود کزبان کپ
 سوز ساقی یعنی خلقی خسر و سیرین عراق و کز ناری بخت بر لبی باز
 میان ایاز و خود دست نماند زنده است از کار او و صغیر لبان بوی
 که نور و زی در صبا بر کار و نماند در عجب و بخت در مخالف و نماند
 انداخته کمر است بر کسی کس است از نماند از ر و سوز و کداز سینه در
 فراق کز نماند از است که از لکن سق حسته و لطف قری در نماند
 سه دراز و حلقه است از بخت غم از لبسته از نماند پروانه از سر سکی
 اول قسری رسیده بر و نماند که در دوی شمع شمع رخسار چنان
 شعله کشیده و چنان که از انقباض معوقی برستی از ویر توی دیده
 در مدان محبت مریض بادرش از لب کشیده کان بیکر و لمانی
 باین غلام قدم در وادی نور شمع کاری که از دلی اندر تیر قبول
 کن که کس است خوب است خدا راست از کلامات الوترین سخن
 سوز بر داشت کزین گفتگوی بینه اگر از روی خدل است خود را کینه

کمن و کمر بطریق منزل است کمر کو و مار در ساجد کس که گذشت
 ارسال فی الکلام کاللفظ فی الطعام سبحان الله این حرف خلی
 نمک دارد و هواد بوس که سانه او کان ملک و دولت اندوخته
 حسن آمدند چندان دور باسی از خیل خمر کان زبان درازید و که
 بحال اظهار طلب نیافتند و چون داشتند که کاین این غریب
 نقد جان است و در نمازین و ایمان یعنی ناکسی که در سحر حیات
 است توبه نیک نظاره خمر اید باید و هر که اول الکلام ناکانی راه
 فکرستان خیال بود رسته جلالتین اعتقاد و باید بر آید
 عکس معاش تافته کسوفی سر و پای هرزه وای وقت پای
 نه وای بر روی کوچ کردی رنگ زردی آه سر و پای بیاره غریبی
 بیاری غیبی بی مبرایستی از ایل لیلی سحراب غریبه عکس
 قمار با نماند بخت و از غریبی خانان بر او داده سحاب است
 متاع طاقت سوزش و آتش و آیه حیرت ضعیف فوقی قوی ضعیفی غنی
 تمام این خمر سکاری به نجات و بر ساری باکی باطل و زود است
 لایق حال او هست که تا بجه خودی بی سر و سامانی حیرانی بی پای
 ناولی بی نام و لایق و حیات نماید و طاق کلام نمک که کفر و کلاه
 است که او را با کفایت سر نایب است که خیال که خیال اندازی
 بر بال طوطی بال نبرد و بکرم مقال خمر انشال علی به خفت اندیش
 به جودن نکاح حسی یعنی هم الدین فضل و تارک بی سر سید و کوه
 پاکدانی حسن یعنی سیم و اندیشه و تامل و نظر که هر چند زنجاری
 نمک گریبان در دو دستش و مال نرسد و چند که چنان از
 پارس دست و دو گریبان آتش بی مری و کس میفرستد که کجای

بالین ناتیوی ترا بهر بود ترک فضیلتی نکی با خدایکی پیوند کرد
 بهما با چند چون الفت پذیرد که باغچه را با دگر گام نموی را کرد
 کاشن و در راه مزاج حسن نازک انجالت که بوی گل هر دو با کز
 است کلام را که بگذارد قدمش که درین راه و در سایه خوش بود
 و یا خمر که چو بیابک نشیند و قید نازک را بقدر که رسید زلف
 کتق نیست آسان میان با درین چنین خواب بر کین من
 در راه کام طوبی تن کام که عاشق نشود و نکام خبر نام بی دورت
 از حاجت دعاست نذر و رنگ اسکان دعاست چون نطق
 بیاره جواب حاق جواب بینه از ملاحظه باغوش نیلین سار
 بیدل و بیایان کشته از هم بایند آه چون بوق دیدن آن گل
 در رنگ خجسته کرده از دین را فم حسیلی خاطر دارد
 از حروفش آن لب شد محو است با آنکه بی ملک و است افزود
 سستی ما بخود خوشی بر دیم سر سبزه سحر موج با دگر لب
 از حق پرستی ما چون نموده و دریم سستی حالی دل نمک
 ما را این نمک سستی ما عجب کبریا که کشته تن در است
 که در تناسل اوج است بستی نیر و عالم است از حقیقت چون
 جیح ای نمک دل خدک از صف کشتی چون کل و کوه در
 و کلان جهانم کی افتاد باشد نزدیک بستی ما علیه و خاک کبریت
 پیرو و درین کس که کلاه کلاه کلاه سستی ما از کلاه نگاه در دست
 کل خدایک است که بر روی بخوبی پاید زبان چون نمک عالم
 به جودن نام و دست کبریا سستی حیدر که زلف از طول
 در از تر با دگر بی کس از آتش عشق جان ندر از تر خفا که فیض ناز

که بود و محسن اگر چه جان ملک دولت اند و جلال است و تبارک است
نفس هر چند چنانچه از جانب پر معرفت زاده است بخوبی محبت
ان عرف مخالفت الحاقی محبوب درگاه احدیت است و از طرف مورد
محبت زاده است که با بای ان گشتم چون الله فایضی بحکم الله عطا
بارگاه هدایت منالین بحجت خلقت الجن و الانس لانا و ان یوم
و سرش بران و اقیقت ملک محبت منی برین غریب من ان ان
امانت را بر دوات کو بظیفیل این کرا فای که هر شب تاب از ظلمت ظلم و
افلاس جل برآمد فایل بهاس که از لیل جنت بر آمد بای که در بنادر
نعم پرست در آمد و کس است که از شمع حسن خبر داده عشق کسی برود
نار و جلاوی کنی از دایمی مغربی ج خبری نیار و پس این درویش
ظاهر غنی باطن برامادی برود که از قبول حسن جن قبول بر و خری بوم
چون تا یمنی بقیل است بکرا که از نار بایا بد صدق الله و عجل
هن لباس لهن دکن و انتم لباس لهن
ملاحظه این سخن است لب انک نبود بسم ساخته گفت مطلب
مطلب بود از پس کمر از هر دم مطلب لیکن واضح و واضح این است که
من مطلب شئی وجود و من قهرمات و لیل ای نظاره
جیدی بجدی که در ام چاره تازمه از اسک برای که شاره نظاره
بزان گفت هر چند عشق را بجزر که به جباریت در کار خیر حاجت
استخاره نیست بهر حال اگر حال کنای جهت لی تا شری
ول که هر کس سوره اخلاص است حاضر اند که الله لطف القلوب
القدیر برای نسبت حسن و عین فال دیدند بعد از شرم و نفاست
و جلاوت کو بر سجده لهن الرحمن و از رسیدند لاجرم غم جازم شد

بذل

و لیاقت لازم نگاه از خوری چون کل است گفته محبت از جای خود بر
چشم گفته ارباب خط نبوت از خوف راه دیده، جوان نامیده ای
دیده، بجلد وی طرب کران خبر داشت رسد و ساقط از بی
عشق مانند سینه از لاش تیرباری بر خاسته بکارگاه بی از بی
سوف و دیده که ای محبت افک بلند خیال بود از طرب لب خاطر افک
آفتاب تنای حسن گرفت ساجی معبد بید و چون در تویم نقد جفا
الان فی احسن تویم نظر کرد از نظر نام دوستی بود اسرار ساقی
و سرش را اختیار افاد و غم و مهر سخی و فرخندگی قدر گرفت و بچشم که
کو که در روز از احراق الشش غم خلاص گشته از خانه و بال غصه بر آمد
آفتاب امید از کسوف فراق رای یافته به بیت الشرف وصال برید
پس انگاه در را بچشم عشق نگاه کرد و روشن شد که در جلاوی
انضالات کلی مضمون الشمس والقمر و النجوم سخرات بام
است و در او با طالع مولود حسن نظر کند بمطالع و باید که تا وی
ونی رایت اندیشه کوکبا و الشمس و القمر را به هم می ساجدین معلوم
جیدی بر کسی برای وصال ساعت ازین بهر چه بماند سقا
جداوی را در و اباب و امانت جو به عشق شد قیامت قیامت
رودبان بوی گل اندیکه رمز تازه خیالی و باطن بلبل است
ز کین مقالی چنین آورده اند که در جهان ساعت که ساعت متفرقه
عشق یاران و حوالت ان خود یعنی حیرت و حسرت و بی اعتباری و بی
روز کاری و ناکامی و بی سرانجامی را برای سرانجام ساجی طلبد
فی الفور کلی حسرت به بهر بیچاره و با بر داخت و بهر ستیاری هنر
مندان فرعون و فرعون در کارخانه بکار ساقی هر یک از این دست بکر

طبق بران بر طبق احلاص کشیدند از جمله سامان؛ اینکینای
شکسته قلی را کلاب اسنگ و سل حرب ریلنی و زعفران زرد
رخساری و معصفر یکم خونی بر کمر و دکانه الوان ملون فزانی
بمنه راض قطع نظر از غبار کلهای رنگارنگ معنی الوداع در
دو کس و خفته و کای و نامرمان فرمان برداری و خای شکسته
رنگی بر روی کار آوردند نادای سخن از سر کفر نفس برین لعل
چالش ریخت و عطای کیمت عشق غبار غلظت زهر برده چیت برای
سرمای عمر و سس زرد لبت طلای و بای زیبا که ز زار زود و گناه
باوین نرکان منسوج بود و می نمود و لب ای که دند که عاقل
بی خیال بایته و یی پان که سپاری جان بباری و چون در دل
سوخنی و ابر سیم از رسته آه باشد بر خونی بی بر کفر فرمود و نواز
لذکلی بایس ایند واری مرتب که دند و خالی حوسس رنگ آکوی
پرست آورده و انواع زیور که در سیم تمام غبار سینه سینه
بودند جلای زرقالش یکم طبع کردند و معنی را لکان بی خیال لب
دندان از یاقوت آبدار و کوبه است بهوار مرصع لغت سر این مالهای
در دامن بر باد و غول زلف او را ز تحریر میدادند و قاجان قبایل
که چون مرغ بنم لبیل سیاح آمده بودند قدیم و در راه اجتماع می نهادند
و از ترنم این غزل سحر او را جاذبه و خنده و از کبری پیکار عاقلان
صبر و طاقت میسوزند و وقت سار صحبت است ای بیکان
عشرت کشید هر یکا بابت لعلی حرف این صحبت کشید بوی گلزار
وصال از نشانی نبوت سرست غنچه بنای دل را بر می گشت
کشید جو کس کل نزدیک شد و وقت قیام بوسی رسید غار سیم

چون و خون و زول مست کشید بسته اند آیین ما و حسن و زینت خیال
خانه را ای مردم چشم زد که زینت کشید میرسد نادی با سقا
او از خود در دج ای عسری عیسس جهان میبند و خیرت کشید
نیم خوشی است آماجای علی خالیت آه اگر قاصد بود و کشید
این صحبت کشید و دران به نام خجسته این که ساقی از جانبی
رشته زلف در جبهه برای یافت و خجسته آفتاب حسن بر سنجی تمام کرد
سر انجام خالیت با و ستان رخساره ابر صبر برای می علی العیش
در داده که در شهرستان نازم قدر که نه زندان باشند در کار خفا و ناله
جمع کشید و در تربت اسباب خاندی از دوستی که شاید و کجایه
و قیقه از و قالیق ضرر و کد است نمایانده خالهای انگشت نباشد و
کیه نباشن عیب و حیرت سحر اعدا است اینستم قنای چندان سحر خند
ریخت که مهران از نیست که انگشت حسرت کردید و مرز رخسای تمایز
از موم کافوری نرم اندامی زلفه رنجل موزون بجلوه در آورد که سر
آباد از طوق نری حلقه بندی در کوس کشید و در و منی که ماحلا
در ورق خلا بر صرق حال گرفته و نا جیل استان را از هر توطاب
غضب بوق از جبهه کلاب ابروی و خای سس روی و رنگ
ز زار نگاه مهیا که دند کل نان غره و کوه سر قدر که درای که کشید و دند
چندین دار کاغذ صبر برده چشم ناسائیان که عکس خسار زلف و
نیکو کس و چشم دران از قاصد بود و کل ولاد و نغشه و یا سخن
نیکو کس آماده فرمودند و فائوسهای خیال که نسیم حال دران بود
از طاق سب زحافی مرتب کردند و مظهر امارا موسی قافه مکان و و
حلقه زلف آنک قانون ساق لولزی ساز کرده و مرصع با نغش

1874

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

مناسب تمام دارد پس قول ماظر قایما صفت کاشفیت باحال کرده
 از موه که در عبارت مشغول است که چه در تحقیق فاعل انقطعی
 نظریه مستقر است متعلق بمقارن و اما متعلق آن بقایا
 لغوات حکما لخصه من القصر السبائی و لیدون
 که آنچه مقدم بر تقدیر است که مراد از نقطین در نقطه را در
 کفر و کوه و میثاقند که مراد دو نقطه است که در محل قلم خط
 اعتبار کرده و معنی هرگاه خط در خط قیام است نقطه
 آنچه واحد بالذات است با سبب قیام موه و خطای و خص
 خواهد بود و نقطه محل قیام نیز و اعتبار پیدا کرده و اعتباری
 طرف یک خصیصه و اعتباری طرف خصیصه دیگر پس این نقطه
 و اگر چه واحد بالذات است نظیر و اعتبار نقطین میتوان گفت
 در خصوص نقطین آنکه درین درجه عرض مجامع که محل قیام
 است اعتبار پیدا کرده و مراد ازین نقطین خصین باید دانست
 و اینجا لطیف الیه که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه
 به معنی خصین در حکم یک نقطه است بدلیل مسائل سه عورت و این
 تشبیه خصیصه خصیان مخد فمالجهت که لایق ایتان در خلال
 کلمه واحد اینقدر است که خصین در یک سه خود را یکی و هر یک
 که محل قیام موه و فترافاده شاید یکجا موهی موهستان
 بوده باشد یا نام هر ای ضرورت بالاتر اعتبار کرده و قریب را در
 اتصال تماس گرفت گفت موه از قیاس موه و موه
 شمرش طالع موه را موه باید و بطین طالع و موه موه

برای موه



